

ساعت بدون فنر

نوشته‌ای برای سنگ مزار شوروی

کرسٹوفر جی. آرتور

برگردان: فروغ اسدیپور

ویراستار: حسن آزاد

لینک کوتاه: <https://wp.me/paiHc5-IH>

به نظر می‌رسد بحث بر سر ماهیت اتحاد شوروی به دنبال «سقوط» آن هنوز برای نظریه و عمل سوسیالیستی حائز اهمیت است. تحلیل از سوسیالیسمی که دیگر - وجود - ندارد معنای عامتری دارد، زیرا روشن است که درس‌های آن مختص به شرایط پیش از حد غیرعادی وضعیت شوروی نیست، بلکه برای نظریه و عمل گذار به طور کلی اهمیت دارد. در واقع این موضوع، این پرسش را با ابرام بیشتری پیش روی ما می‌نهد که الغای واقعی و دائمی سرمایه‌داری نیازمند چه چیزی است. هر کس که به چنین پرسشی علاقه دارد باید در پی آموختن از تلاش شکست خورده‌ی پیشین باشد و هر کس که مارکسیست است باید با استفاده از خود نظریه‌ی مارکسیستی شرحی از «آنچه که به خطا رفت» ارائه دهد.¹ من در بخش دوم این فصل، برخی از دیدگاه‌های در باره‌ی چنین پرسش‌ها را مطرح می‌کنم. در بخش سوم به نظرات ایستوان مزاروش در متن اثر مفصل‌تر او بنام فراسوی سرمایه می‌پردازم. اما نخست بگذارید با توجه به مسأله‌ی دیالکتیک شکل و محتوا صحنه را برای تحلیل گذار از سرمایه‌داری به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی آماده کنیم.

شکل و محتوا

ابتدا ضرورت دارد بین ماده و شکل از یک سو، و محتوا و شکل از سوی دیگر تمایز قائل شویم. اگر من از خمیر یک نان زنجبیلی به شکل آدم درست کنم، خمیر نه محتوا، بلکه ماده‌ای است که شکل از آن ساخته شده، اما محتوا نخواهد بود، همین شکل را می‌توان از هر ماده‌ی شکل‌پذیر دیگری ساخت، و ماده نسبت به شکلی که از بیرون بر آن تحمیل می‌شود، بی‌تفاوت است. (مورد جالب‌تر استقلال شکل منطقی یک گزاره نسبت به متغیرهای درونی آن است.) پس ما در این جا از دو سویه‌ای سخن می‌گوئیم که بی‌تفاوت به یکدیگر با هم متحد شده‌اند.² گاه در مورد شکل و محتوا داریم دو سویه آن‌چنان در یکدیگر رسوخ کرده‌اند، که شکل دقیقاً با محتوا همخوانی دارد. این انتظاری است که ما از یک کتاب داریم که در آن محتوا باید با شکل ترتیبی منظم ارائه شوند، اما آن چیزی که در آن منظم به حساب می‌آید، صرفاً به وسیله‌ی ملاحظات صوری تعیین نمی‌شود، بلکه خود کارکردی از محتواست، به عنوان نمونه برخی گزاره‌ها همچون سرآغاز ("یکی بود، یکی نبود") و برخی دیگر در پایان کلام ("ان‌ها تا پایان عمر به خوبی و خوشی در کنار هم زندگی کردند") به کار می‌روند.

حال بیابید از این مقولات در بررسی تاریخ سرمایه‌داری استفاده کنیم. سرمایه از لحاظ شکل، ارزش خودافزا است، اما با هدفی که در این بحث دنبال می‌کنیم، روند ارزش‌افزایی را می‌توان همچون پیکریابی در روند مادی تولید پنداشت و این روند را همچون محتوایی در نظر گرفت که در آن سرمایه از طریق اخذ کار مازاد خود را تولید می‌کند. معمولاً گفته می‌شود که سرمایه بر سرمایه‌داری تقدم دارد، بدین معنا که دیگر شکل‌های سرمایه پیش‌تر از سرمایه‌ی صنعتی وجود دارند. هر چند مارکس خود این نکته را دست کم یک بار بیان کرده است، اما می‌پذیرد که این گزاره به معنای دقیق کلمه نادرست است، زیرا شکل صرف، بدون محتوای مناسب سرمایه نیست:

"پول را می‌توان به منظور تولید وام داد، بنا بر این از نظر صوری سرمایه است، هرچند تاکنون کنترل تولید را در دست نگرفته است، هنوز تولید سرمایه‌داری وجود ندارد، و بنا بر این به معنای دقیق کلمه هنوز نمی‌توان از سرمایه سخن گفت... نظیر ثروت تجاری که صرفاً از لحاظ صوری سرمایه است، سرمایه در کارکردی که قبل از بدست گرفتن تولید می‌تواند وجود داشته باشد، تنها این شکل آخر سرمایه پایه‌ی یک شیوه‌ی تاریخی تولید اجتماعی خاص خود محسوب می‌شود."³

تنها در این شکل آخر است که سرمایه به محتوای شایسته‌ی خود دست می‌یابد. سرمایه‌ی تجاری و ربایی دارای شکل ارزش خودافزا هستند، اما به محتوای مناسب دست نیافته‌اند. تاجر بیگمان از کالا‌های در گردش سود می‌برد، اما چون خود این کالاها را

¹ نخستین تلاش در این باره انقلابی که به آن خیانت شد اثر لئون تروتسکی به سال 1936 بود. برای نقد او نگاه کنید به:

Arthur, C. J. 1972 „The Coming Soviet Revolution“.

² لحاظ کردن تمایز بین شکل و محتوا امر مطلق نیست، چیزی به نام مواد مطلقاً بی‌شکل نداریم. آنچه در این‌جا مطرح است بیش‌تر به شکل‌دهی مجدد ماده نظر دارد.

³ Marx, K. 1994 „Economic Manuscript of 1861-63“ P. 32.

تولید نمی‌کند، پس «ماده‌ی» فرایند ارزش‌افزایی از بیرون تعیین می‌شود.⁴ مارکس نشان می‌دهد که سرمایه (در دست رباخواران و سوداگران)، می‌تواند مولدین مستقل را حتی هنگامی که در تابعیت صوری سرمایه نیستند، را از راه اعمال قدرت بازار استثمار کند.⁵ به این ترتیب، او در چارچوب نظام سرمایه‌داری بین دو مرحله‌ی مختلف تحول مناسبات سرمایه تمایز قائل می‌شود، یعنی بین تابعیت صوری فرایند کار پیش‌سرمایه‌داری که در مرحله‌ی نخستین به لحاظ مادی یکسان باقی می‌ماند و تابعیت واقعی کار به این معنی که سرمایه فرایند کار را به محتوایی مناسب با خود تغییر می‌دهد. «تابعیت صوری کار از سرمایه» عبارت است از «تابعیت فرایند کار از سرمایه (یعنی فرایند کار به فرایند خود سرمایه بدل می‌شود) و سرمایه همچون رهبر و مدیر در این فرایند گام می‌گذارد...»⁶ اما این «تابعیت شیوه‌ای از کار که پیش از ظهور رابطه‌ی سرمایه تحول یافته» تفاوت زیادی با «شیوه‌ی تولید ویژه‌ی سرمایه‌داری دارد (کار در مقیاس بزرگ و نظایر آن)... زیرا موجب ایجاد تحولی عمیق در نحوه‌ی انجام کارها و شیوه‌ی واقعی فرایند کار به طور کلی می‌شود».⁷ رابطه‌ی سرمایه در حکم یک رابطه‌ی مبتنی بر اجبار، در هر دو شیوه‌ی تولیدی مشترک است، اما شیوه‌ی تولید خاص سرمایه‌داری از راه‌های دیگری نیز برای استخراج ارزش اضافی استفاده می‌کند.⁸ با پیدایش سرمایه‌ی صنعتی، وحدت شکل و ماده در ابتدا هنوز تا آنجا که فرایند مادی تولید از گذشته به ارث رسیده و صرفاً به نحو صوری تحت تابعیت مقوله‌های سرمایه قرار دارد، تا حدی رابطه‌ی درونی است. اما همان‌طور که مارکس نشان داده است، فرایند تولید وقتی واقعاً تابع سرمایه می‌شود که دیگر احیای شکل پیش‌سرمایه‌داری آن ممکن نباشد، یعنی هنگامی که پیش‌سرمایه‌داری پیش‌تر مستقل به ایفای یک نقش معین در چارچوب «کارگر جمعی» سازمان‌یافته توسط سرمایه تقلیل داده شده و مقیاس و شدت تولید توسط ضرورت‌های صنعت بزرگ تعیین می‌شود. در یک کلام، اکنون سرمایه در حکم شکل (ارزش خودافزا) از درون خود محتوایی مناسب با خود تولید می‌کند: نظام کارخانه. کلید درک این نظام، وابستگی کارگران از طریق بازسازمانده‌ی تقسیم کار و ایجاد یک سلسله مراتب کنترل است. تنها هنگامی که شکل و محتوای یک شیوه تولیدی کاملاً یکدیگر را تکمیل می‌کنند، می‌توان از یک «نظام انداموار»⁹ و یک «سوخت و ساز اجتماعی» (موضوعی که در هنگام ارزیابی مقاله‌ی مزاروش اهمیت می‌یابد) سخن گفت. چنانچه این دو با هم تنش و اختلاف داشته باشند، شرایط زوال ضرورتی‌ست عینی برای نوعی گذار فراهم می‌شود.

حال به پژوهش آن چه که مارکس می‌بایست درباره‌ی مفهوم «سوخت و ساز» گفته باشد، می‌پردازیم. با عزیمت از ساده‌ترین نظری که مارکس در آغاز سرمایه بیان می‌کند، شروع می‌کنیم: «کار... یک ضرورت طبیعی همیشگی است که در سوخت و ساز بین انسان و طبیعت و به عبارتی همان زندگی انسان و سلطنت می‌کند».¹⁰ مایه‌ی شگفتی نیست که همین درون‌مایه با تفصیل بیشتری در فصل مربوط به فرایند کار بررسی می‌شود.¹¹ این نظر به به زندگی مادی بی‌واسطه‌ی موجودات انسانی و کار روی طبیعت اشاره می‌کند؛ و مارکس در فصل مربوط به فرایند کار، آن را بدون اشاره به شکل‌های اجتماعی همچون مبادله مورد بحث قرار می‌دهد. اما مبادله به «سوخت و ساز» یک بُعد معین اجتماعی می‌افزاید، زیرا در تولید کالایی مصرف مادی ممکن نیست، مگر این‌که در ابتدا محصولات در شکل کالایی از دستی به دست دیگر منتقل شوند. مارکس می‌گوید: «بنابراین، ما باید کل فرایند را از لحاظ صوری در نظر بگیریم، یعنی تغییر در شکل یا دگرپرسی کالاها که واسطه‌ی سوخت و ساز اجتماعی است».¹² و کمی بعد به «تغییر شکل» اشاره می‌کند که در آن «سوخت و ساز» محصولات کار به سرانجام می‌رسد.¹³ در اینجا تأکید بر رابطه‌ی بین «انسان و طبیعت» نیست، بلکه شکل اجتماعی گردش مبادله‌ی محصولات بین «انسان و انسان» را و سلطنت می‌کند.

دو جنبه‌ی مختلف از سوخت و ساز اجتماعی به نحو دیالکتیکی در فرایند تولید و گردش سرمایه‌داری با هم ادغام شده‌اند، موضوعی که ابتدا در گروندریسه پژوهش می‌شود: «در گردش سرمایه ما... با نظامی از مبادلات رویه‌رو هستیم، مبادله‌ی ماده [سوخت و ساز] اگر از زاویه‌ی ارزش مصرفی به آن نگریده شود و دگرگونی در شکل اگر از زاویه‌ی ارزش به آن نگریده شود».¹⁴

4 برای بحث بیشتر در این باره نگاه کنید به:

Artur, C. J. 2000 „From the Critique of Hegel tot he Critique of Capital“.

⁵ Marx, Karl. 1994 „Economic Manuscript of 1861-63“ p. 248; Marx, K. 1994 „ Economic Manuscript of 1861-63“ pp. 117-121.

⁶ Marx, Karl. 1994 „Economic Manuscript of 1861-63“ p. 424.

⁷ Marx, Karl. 1994 „Economic Manuscript of 1861-63“ p. 426.

⁸ Marx, Karl. 1994 „Economic Manuscript of 1861-63“ p. 426.

⁹ برای ملاحظه‌ی نظر مارکس در باره‌ی «نظام انداموار» نگاه کنید به:

Marx, K. 1973 Grundrisse, p. 278 and p. 100.

¹⁰ Marx, K. 1976 Capital Volume 1, p. 133; Marx, K. 1962 Das Kapital: Erster Band p. 57.

¹¹ Marx, K. 1976 Capital Volume 1, p.283 and p. 290.

¹² Marx, K. 1976 Capital I, pp. 198-9; Marx, K. 1962 Das Kapital: Erster Band p. 119.

برخلاف نظر بن فاکس مترجم پنگوئن (ص. 198، زیر نویس) اینجا نخستین باری نیست که مارکس اصطلاح *stoffwechsel* را به کار می‌برد: ما پیش از این چنین اصطلاحی را در سرمایه (ص. 133) نیز مشاهده کردیم، این اصطلاح ده سال پیش‌تر از استفاده‌ی آن در گروندریسه به کار گرفته شده بود، این نکته در زیر مشاهده خواهد شد.

¹³ Marx, K. 1976 Capital Volume 1, p. 210; Marx, K. 1962 Das Kapital: Erster Band p. 128.

¹⁴ Marx, K. 1987 „Economic Manuscripts of 1857-58“ p.25.:

مارکس در جلد دوم سرمایه در پاره‌ی نخست، در باره‌ی دگر دیسی‌های سرمایه، به این موضوع بازمی‌گردد و طی آن نشان می‌دهد که وحدت {فرایند} تغییر در ماده که در فرایند تولید اتفاق می‌افتد با فرایند مبادله‌ی مواد که در فرایند گردش آن‌جام می‌شود، در چرخه‌ی شکل‌های سرمایه ممکن و تکمیل می‌شود که همانا عبارتند از سرمایه‌ی پولی، سرمایه‌ی تولیدی و سرمایه‌ی کالایی. «در چارچوب چرخه‌ی سرمایه است... که سوخت و ساز کار اجتماعی آن‌جام می‌گیرد.»¹⁵ مارکس سرانجام در پاره‌ی آخر جلد دوم نشان می‌دهد که نظام بازتولید شامل مبادله‌های مادی و صوری بین «بخش‌ها» [بخش تولید وسایل تولیدی و بخش تولید وسایل مصرفی] نیز هست و بدین ترتیب سوخت و ساز اجتماعی تمام اقتصاد سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد، و در این چارچوب تولید، مبادله و مصرف «مراحل» درونی محسوب می‌شوند.

تحقیق پیرامون رویداد همزمان این مبادلات برای درک راز ارزش و ارزش مصرفی و نفوذ دو جنبه‌ی آن‌ها در یکدیگر حائز اهمیت است. به ویژه، در این‌جا باید از «تعین شکلی» صحبت کنیم: سرمایه هنگام نفوذ در موادی که تنظیم می‌کند (به جای این‌که به نحو مجرد خود را در مقابل آن‌ها قرار دهد) برای تبدیل آن‌ها به محتوای خویش (مثلاً تابعیت واقعی کار از سرمایه) از شکل صرف فراتر می‌رود. همان‌طور که نمی‌توان ارزش را در یک کالا کشف کرد، ارزش‌افزایی را نیز نمی‌توان در یک کارخانه یافت، اما کلید درک اتفاقی است که رخ می‌دهد.

مسئله‌ی نظری در تشریح درست اثربخشی تعین صوری و مادی عبارت است از مفهوم‌پردازی چگونگی عملکرد توامان تغییر مادی و تغییر شکلی در یک نظام وحدت‌یافته‌ی سوخت و ساز اجتماعی. این نکته را دسته‌ای از «ماتریالیست‌ها» همچون گ. استدمن جونز نادیده گرفته‌اند؛ وی در فرهنگ نیو پال گریو (New Palgrave) در مقاله‌ای تحت عنوان «استدلال دیالکتیکی» می‌نویسد:

«رابطه‌ی بین ماده و صورت نزد هگل رابطه‌ای صرفاً مشهود و بیرونی است. ماده با شکل همچون دیگری ارتباط دارد، تنها از این رو که شکل هنوز ماده نهاده نیست. این دو هنگام ارتباط با یکدیگر همانند خوانده می‌شوند، از سوی دیگر، مارکس به تفاوت تقلیل نیافتنی بین ماده و شکل، بین مادی و اجتماعی تأکید دارد... ماده و شکل نه تنها متفاوتند، بلکه یکی دیگری را تعیین می‌کند، ارزش در ارتباط با تولید مادی ارزش مصرفی تعیین می‌شود، اما عکس این رابطه صحیح نیست.»¹⁶

در آخرین جمله‌ی این فراز باید چیز نادرستی وجود داشته باشد. هیچ تجزیه و تحلیلی از ارزش مصرفی مادی یا فرایند تولید آن نمی‌تواند ارزش را به ما نشان دهد. پس ارزش به چه معنای قابل فهمی توسط ارزش مصرفی تعیین می‌شود؟ سرمایه ارزش را به واسطه‌ی شکل خاص خود خلق می‌کند. البته از نظر مارکس این زمان‌های نسبی کار هستند که ارزش‌های نسبی را تعیین می‌کنند، اما ارزش به منزله‌ی یک شکل، به نحوی روشن در مبادله تکوین می‌یابد و تا جایی که نظر مارکسی درباره‌ی کمیت‌های نسبی پذیرفته شود، باید گفت این شکل ارزشی سرمایه است که زمان کار را همچون یک بُعد ضروری از محتوای خود تعیین می‌کند. استدمن جونز مفهوم وساطت را نادیده می‌گیرد، همان‌طور که او تأکید می‌کند وحدتی از اضداد که دو سویه را جدا از یکدیگر نگه می‌دارد، اما به آن‌ها اجازه می‌دهد بر هم تأثیر بگذارند، نه آن‌که یکی به دیگری یا زانده‌ی بدون تأثیر از دیگری تبدیل شود. تمایز بین تعین صوری و مادی و وحدت آن‌ها باید در نظر گرفته شود.¹⁷ اولی به نحو «ذهنی» معنا و هدف می‌بخشد، در حالی که دومی اولی را از طریق توانایی‌ها و محدودیت‌های مادی‌اش مشروط می‌کند.

اگر وجود تاریخی و واقعی نیروی کار و چارچوب عام روابط اجتماعی سرمایه‌داری که استدمان آن را تضمین می‌کند، تکوین یافته بود، شاهد خودگستری ارزش نمی‌بودیم. اما مارکس در عین حال منطق شکل‌های اجتماعی همچون مبادله، پول و سرمایه را نیز مورد تحقیق قرار می‌دهد. این شکل‌های واقعی کارآمدهای ویژه‌ای دارند، هر چند شرح استدمان جونز تمام تأکید را بر محتوای مادی می‌گذارد که توسط چنین شکل‌های اجتماعی تنظیم و هدایت می‌شوند. هر چند این حقیقت دارد که این شکل‌ها بدون حمایت مادی نمی‌توانند به قابلیت منطقی خود واقعیت به بخشند، (هیچ‌گونه ارزش اضافی بدون استدمان کار وجود نخواهد داشت)، اما به همان اندازه درست است که بگوییم قابلیت مادی نیز بدون جبر اعمال شده از سوی شکل اجتماعی تحقق نمی‌یابد. این سرمایه است

ادامه‌ی زیرنویس از ص. قبل. دستنوشته‌های 8 - 1857، ص. 25. به آلمانی: «یک نظام مبادلاتی، سوخت و ساز تا جایی که ارزش مصرف در نظر گرفته می‌شود، تغییر شکل تا جایی که ارزش در نظر گرفته می‌شود.» کارل مارکس 1881، دستنوشته‌های اقتصادی ص. 522. به دلیل نامعلومی نیکلاوس این موضوع را بر عکس درک می‌کند:

Marx, K. 1973 Grundrisse p. 637.

¹⁵ Marx, K. 1978 Capital Volum II, p. 226.

یادداشت مترجم که ما را به فصل مربوط به فرایند کار ارجاع می‌دهد به نظرم قدری نادقیق است، به نظر می‌رسد زمینه‌ی بحث اشاره به این باشد که مارکس در این‌جا به مبادله‌ی محصولات می‌اندیشد، موضوعی که در سرمایه جلد یکم صفحات 199 - 198 بحث کرده است.

¹⁶ Stedman Jones, G. 1990, „Dialectical reasoning“ p. 127.

¹⁷ یک شبیه‌سازی خوب در این‌جا به نظر می‌رسد محاسبه‌ی کامپیوتری (computing) باشد، از یک سو منطق نرم‌افزار را داریم که در این‌جا همان خواست ارزش‌افزایی ناشی از شکل است، و توالی شلیک‌ها (firing sequence) در سخت‌افزار را داریم که در این‌جا فرایند تولید فرض می‌شود. پرسش این است که سخت‌افزار چگونه از نرم‌افزار حمایت می‌کند. شخص می‌تواند چنین استدلال کند که سخت‌افزار، خود دست‌کم باید دارای ورقه‌ی (chip) نیروی کار در خود باشد.

که کاهش پیوسته‌ی زمان کار لازم اجتماعی را می‌طلبد. در یک کلام، شرح کامل ارزش‌افزایی مستلزم ارائه‌ی توضیح مادی و صوری است.

نکته‌ی کلیدی در تعین شکلی سرمایه به منزله‌ی ارزش بینهایت خودگستر به این معناست که سرمایه‌داری به طور کلی با هر گونه شیوه‌ی تولید دیگری تفاوت دارد. در تمام شیوه‌های تولیدی می‌توان راه‌هایی را برای بهبود بارآوری کار یافت، و همه‌ی شیوه‌های استثمار بر شکلی از «استخراج» کار اضافی استوارند. تنها سرمایه است که بنا به شکل خود، با میل به ضرورت انباشت «ثروت» به حرکت در می‌آید. سرمایه وحدت راستین شکل و محتوا است، بدین معنا که شکل به علت سرشت خودمیانجی‌گری نابی آن که گردش به آن می‌بخشد، تأثیری منحصر به فرد و ویژه دارد. نقل قول زیر از مارکس این موضوع را تا حدی روشن می‌کند، زیرا آنچه در آن مورد تأکید قرار گرفته شکل ارزش است و نه به اصطلاح «جوهر» آن.

«برای پروراندن مفهومی از سرمایه ضرورت دارد که از ارزش و نه از کار، و دقیقاً از ارزش مبادله در حرکت تکامل‌یافته‌ی گردش عزیمت کنیم. آن‌جا گذار مستقیم از کار به سرمایه به همان‌قدر ناممکن است که گذار از نژادهای مختلف انسانی به بانکدار...»¹⁸

البته ارزش‌افزایی نظاممند منوط است به نفوذ سرمایه در تولید و تملک کار، اما ارزش شکلی نیست که کار به نحو «طبیعی» در آن ظهور کند (ناممکن بودن عزیمت از کار به همین دلیل است)، ارزش بیشتر شکلی است که در جای دیگری ایجاد شده و سپس بر کار تحمیل می‌شود. سرمایه به واسطه‌ی شکل خود دارای گرایش سیری‌ناپذیر برای انباشت است، اما خودتعیینی آن در زمینه‌ی انباشت با اتکای آن به زمین و کار به منزله‌ی درون‌داده‌های فرایند تولید محدود می‌شود. اما چنان‌که از مارکس می‌دانیم، سرمایه ابتدا این عوامل تولیدی را به شکل صوری به تابعیت خود در می‌آورد و سپس کار و ماشین‌آلات را از راه تحولی مادی و سازمانده‌ی آن‌ها تابع اهداف خود (تابعیت واقعی) می‌کند.

سرمایه چیست؟ ارزش در فرایند تحول است. ابتدا شکل پول، سپس شکل عوامل تولیدی و بعد کالاها را پیدا می‌کند، و آنگاه به شکل پول بیشتر در می‌آید. اما این «بیشتر» از کجا می‌آید؟ از فرایند تولید، جایی که ارزش‌افزایی سرمایه انجام می‌شود. سرمایه در سطح ذهنی ارزش خودافزا است. در سطح مادی کار اضافی را در نظام کارخانه استخراج می‌کند. به معنایی واقعی شاید بتوان از سازمانده‌ی ایجاد شده برای تکمیل و انجام این عملکرد تحت عنوان مادی شدن سرمایه سخن گفت. (درست همان‌طور که گروه زنجیرشده‌ی بردگان، مادی شدن برده‌داری است.)

مارکس گروندریسه این نکته را در ، با به کارگیری زبان ماده و شکل که پیش‌تر ذکر شد، روشن می‌کند:

«ارزش مصرفی یعنی کیفیت مادی ابزار کار، در ماشین و بیش از آن در ماشین‌آلات در حکم یک نظام خودکار به وجودی که متناسب با سرمایه‌ی پایا و سرمایه به معنای واقعی کلمه تبدیل می‌شود؛ شکلی که با آن به فرایند تولید سرمایه وارد می‌شود، و مسائل مستقیم کار جای خود را به شکلی می‌دهند که سرمایه خود وضع کرده و با آن منطبق است...»

تملک کار زنده توسط کار عینی‌یافته تملک قدرت یا فعالیتی که به کمک ارزش برای خود موجود ارزش می‌آفریند در مفهوم سرمایه نهفته است، و در تولید مبتنی بر ماشین‌آلات به منزله‌ی سرشت خود فرایند تولید که عناصر مادی و حرکت مادی آن را نیز در بر می‌گردد، وضع می‌شود...

رشد و تکامل ابزار کار و تحول آن‌ها به ماشین یک مرحله‌ی تصادفی از سرمایه نیست، بلکه شکل‌گیری دوباره‌ی تاریخی ابزارهای کار سنتی و موروثی به شکلی با مناسب سرمایه است...

اما با این‌که سرمایه در حیطه‌ی فرایند تولید تنها در شکل ماشین‌آلات و دیگر نموده‌های مادی سرمایه‌ی پایا، همچون خط آهن و نظایر آن، به شکل ارزش مصرفی متناسب با خود دست می‌یابد، به هیچ‌رو نباید چنین تصور کرد که این ارزش مصرفی - یعنی ماشین‌آلات به معنای اخص کلمه - سرمایه است، یا وجود آن به منزله‌ی ماشین با وجود آن همچون سرمایه یکسان تلقی است.¹⁹

خوب دقت کنید! درک تکامل نظام کارخانه بدون دریافت این نکته غیرممکن است، که این نظام از سوی سرمایه شکل گرفته تا محتوای مناسبی برای آن باشد. و درست به همین دلیل نظام کارخانه به خود سرمایه تبدیل نمی‌شود.

شوروی

حال اجازه بدهید به آن نظام‌های پساانقلابی که ادعای عبور از سرمایه‌داری را داشتند، به طور خلاصه به «الگوی شوروی»، بازگردیم.

¹⁸ Marx, K. 1973 Grundrisse p. 259.

¹⁹ Marx, K. 1973 Grundrisse p. 692, p. 693, p. 699.

تا جایی که به موضوع شکل اجتماعی بازمی‌گردد، سرمایه‌داری در اتحاد جماهیر شوروی ناپوده شده بود. بی‌معنا خواهد بود که درباره‌ی نظام یاد شده همچون نظامی برخوردار از ارزش، ارزش اضافی، یا انباشت سرمایه سخن بگوییم (نیازی به بیان این نکته نیست که رشد صنعت سنگین به خودی خود نشانه‌ی انباشت سرمایه نیست). شکل قیمت و شکل مزد وجود داشت، اما این شکل‌ها به هیچ‌رو بازنمایی شکل پدیداری مقوله‌ی ارزش نیستند، زیرا آن‌ها در چارچوب یک نظام کاملاً مدیریتی شده جای گرفته بودند (اگرچه البته چنین شکل‌هایی نقطه‌ی گذار به سرمایه‌داری را در صورت فراهم بودن شرایط سیاسی در دستور کار قرار می‌دهند، چنان که امروز مشاهده می‌کنیم).

اما آنچه باقی می‌ماند مادیت‌یابی سرمایه یعنی نظام کارخان‌های بود. به دلایل مختلف تاریخی این موضوع هرگز مورد سوال قرار نگرفت، ادعای سوسیالیسم می‌کردند بی آن‌که به نحو ریش‌های بر تجسم مادی سرمایه غلبه شود. بدین ترتیب، سرمشق کلی کارخانه در شوروی از این الگوی سرمایه‌دارانه آغاز کرد که عنصر کلیدی‌اش تقسیم سلسله مراتبی کار بود: از کسانی که در پایین‌ترین رده‌ها دستورات و اوامر دیگران را اجرا می‌کنند تا کسانی که در رده‌های بالایی آن قرار دارند و برنامه‌های {توسعه‌ی} پنج ساله می‌ریزند. همه‌ی شکل‌بندی انسانی‌امادی موجود در تکنیک سرمایه‌داری بدون آن عامل تنظیم‌کننده‌ی عینی اقتصادی مقیاس اندازمگیری ارزش تکرار می‌شد. کارخانه شیوه‌ی تولید نیست. آن شکل اجتماعی که تنظیم می‌کند باید آن را مشخص کند. چون نظام کارخانه‌ای از راه توسعه‌ی سرمایه بنیان گذارده شد، نتیجه این است که هنگامی که از سرمایه همچون شکلی اجتماعی جدا می‌شود، این محتوا سرشت این‌که دقیقاً محتوا باشد را از دست می‌دهد و به بنیاد مادی نظم جدید تبدیل می‌شود. تفاوت بزرگ آن با سرمایه‌داری این است که نبود یک تنظیم‌کننده‌ی عینی ارزش، سازوکار را بدون فنر رها می‌کند، یعنی هیچ محرک‌های برای انباشت سرمایه نیست. علاوه بر این، پیش‌شرط مادی یادشده بدون تنظیم مداوم از سوی سرمایه، دیگر چیزی وضع‌شده از سوی سرمایه به منزله‌ی پیش‌شرط آن نخواهد بود و در نتیجه دستخوش پیشامد می‌شود و در یک حالت «شناور» و سرگردان به سر می‌برد، مدل کارخانه‌ی شوروی در بسیار جهات به انواع سرمایه‌داری آن شباهت نداشت.²⁰

اما این شکل جدید اجتماعی چه بود؟ به یقین سوسیالیسم نبود. در عوض، نیازهای پایه‌ی مادی به ارث رسیده از گذشته برای نوعی جهت‌گیری با سرعتی باورنکردنی به یک دیکتاتوری بوروکراتیک آن‌جامید. همان‌طور که تکتین اشاره کرده است، سخن گفتن از «اقتصاد برنامه‌ریزی شده» در این‌جا کاملاً نادقیق است، زیرا به سبب تقابل بین برنامه‌ریزی‌ها و آنچه برنامه‌ریزی می‌شد، اطلاعات اصلی و نظام‌های نظارت در جای خود نبودند؛ در بهترین حالت می‌توان از اقتصاد مدیریتی سخن گفت که در چارچوب آن مدیران صنایع و کارگران تا جایی که ممکن بود، تلاش کردند از دست پیشامدها جان سالم در ببرند. در صورتی که واقعاً «برنامه‌ای» در کار می‌بود، می‌بایست «هماهنگی» خوبی بین شکل و محتوا وجود می‌داشت و در این صورت نظام به بقای خود ادامه می‌داد. مشکل دقیقاً ای از این‌جا برمی‌خاست که مادیت‌یابی سرمایه از شکلی که سرمایه را کنترل می‌کرد، رها شده بود، بدون آن‌که نظام انداموار دیگری از سوخت و ساز اجتماعی به جای آن ریشه دواند و کم یا بیش با سرعت و ریش‌های مبنای مادی اقتصاد را تحول بخشد. شوروی از آن‌جا که نه سرمایه‌داری و نه سوسیالیستی بود، فاقد انسجام انداموار بود. بنا به نظر تکتین «ما از یک سو با سرمایه‌داری مواجهیم که ذات و قانون ارزش خود را دارد و از سوی دیگر با سوسیالیسم رو به رو هستیم که ذات و قانون خود را در برنامه‌ریزی دارد، اما چیزی بین این دو... نمی‌تواند ذات و قانونی جز ذات و قانون تکوین و اضمحلال داشته باشد».²¹ این سرشت متناقض را تکتین به خوبی با اعلام این‌که به طور کلی هیچ شیوه‌ی تولیدی در شوروی وجود نداشت بیان می‌کند (بدین معنا نه می‌توان از «سرمایه‌داری دولتی» و نه «اشتراکی‌گرایی بوروکراتیک» سخن گفت). رهنمودهای سیاسی قادر به کنترل کارخانه‌ها به شکلی نبود که باعث رشد نیروهای تولیدی در حالتی ثابت و دائمی بشود.

لنین (که از چنین متفکر بعید است) از «مدیریت علمی» که به لحاظ نظری تبلور پیشگام آن بود و فوراً عملاً آن را اجرا کرد، سخت استقبال می‌کرد. اما حقیقت این است که تیلوریسم هرگز در شوروی پیاده نشد! (استاخانوویسم جدا از این که یک شیرین‌کاری تبلیغاتی بود به معنای مورد نظر تیلور دارای خصلت علمی نبود). شوراها هیچ انتقاد نظری بدان نداشتند، آن‌ها خواستار به‌کارگیری مدیریت علمی بودند، اما امکان چنین چیزی وجود نداشت، زیرا تولید توسط یک شکل اجتماعی غیرسرمایه‌داری هدایت می‌شد. این نوع مدیریت نمی‌توانست برای شوروی به کار گرفته شود، زیرا به قالب تن سرمایه‌داری دوخته شده بود. آن‌طور که به نظر لنین می‌رسید، این مدیریت پیکرهای از علم و دانش خنثی نبود. در ضمن تیلور در گور خود به لرزه می‌افتاد اگر متوجه می‌شد کسی جرئت کرده او را با انبوه خارج از اندازه‌ی کارگران و کارکنان ویژه‌ی صنایع شوروی مربوط کند. فیات کارخانه‌ای برای شوروی ساخت، اما در شوروی دقیقاً چهار برابر تعداد کارگران که در همان کارخانه در ایتالیا کار می‌کردند، به استخدام درآمدند.

²⁰ به آثار زیر مراجعه شود:

Filtzer, D. 1986 Soviet Workers and Stalinist Industrialisation; Furedi, F. 1986 The Soviet Union demystified; Ticktin, H. 1992 Origins of the Crisis in the USSR; Amot, B. 1988 Controlling Soviet Labour.

²¹ Ticktin, H. 1992 Origins of the Crisis in the USSR p. 14.

«قانون برنامه‌ریزی» ضرورتاً به معنای برنامه‌ریزی مرکزی در همه جزئیات نیست. خودمدیریتی محلی برای جذب و ادغام آنچه هیلاری وینرایت «دانش نانوخته» نامیده ضرورت دارد، منظور دانش و اطلاعات موجود در ذهن کارگران هر حرفه است که مبتنی بر تجربه و سنت «چگونگی انجام کار» است.

نظام شوروی کاراندوز نبود، بلکه نظام احتکار کار بود. روشن است زمانی که اخراج کارگران از سوی مدیریت غیرقانونی باشد، مدیریت نیز علاقه‌ای به صرفه‌جویی در زمان کار ندارد. دیگر این‌که آن‌ها قادر به سازمان‌دادن نظامی پایبند به تحویل اجناس سر موعده مقرر نبودند، زیرا موضوع عرضه در این کشور هرگز با قاعده‌ی موعده مقرر سازگار نبود. پس احتکار ذخایر و دارایی‌ها برای مقابله با چنین قطعی‌هایی در عرضه‌ی اجناس برای مدت زمانی کم یا بیش دراز حائز اهمیت بود. بدین‌سان، نظام شوروی بر قاعده‌ی «هیچ‌گاه - سر - وقت» حاضر نبودن اجناس مبتنی بود، بیشتر روزهای ماه سپری می‌شد تا ماشین سفارش داده شده و مواد خام و عوامل تولیدی مورد نیاز تحویل گرفته شود، سپس کارخانه برای تحقق برنامه‌ها و اهداف در نظر گرفته شده برای ماه مزبور، درگیر روندی می‌شد که تحت عنوان «یورش» شناخته می‌شد، یعنی به کار واداشتن تمام افراد در دسترس تا حد از پای در آمدن‌شان، سپس یک وقفه و شکاف دیگر در امر تولید و تحویل پیش می‌آمد تا مرحله‌ی بعدی یورش و ماجرا به همین شکل ادامه می‌یافت. در واقع مدیران دست به ذخیره‌ی کار می‌زدند تا در هنگام «یورش» برای عملی کردن برنامه و تحویل آن در موعده مقرر بتوانند از آن‌ها استفاده کنند. گمان نمی‌کنم تیلور چنین وضعیتی را مدیریت علمی می‌نامید! یقیناً کارگران از این وضعیت معلق خود یا مرحله‌ی یورش ناخشنود بودند. به یک کلام باید گفت هنگامی که شغل کارگران تضمین شده باشد، تیلوریسم بی‌معناست.

بی‌کفایتی نظام برنامه‌ریز مرکزی، همراه با نبود بازار مناسب، به سیر قهقراپی متناقضی در تقسیم کار آن‌جامید. فوردی چنین می‌گوید: «پاسخ واحدهای منفرد تولیدی به مشکلات ایجاد شده در اثر نبود مقررات اقتصادی، تلاش برای رسیدن به میزانی از خودکفایی است. پس به جای تقسیم کار متقابل و پرمزیت بین صنایع و کارگاه‌ها، بین صنایع و مناطق، با وضعیت بازتولید تقسیم کار در داخل هر شاخه از اقتصاد رو به رو هستیم.»²² بنا بر این، نوعی انشعاب و شاخه‌شاخه‌گی و ناکارایی در اقتصاد وجود داشت. «از آن‌جا که هدف هر مدیر صنعتی کاهش اتکای شخص او به تقسیم کار کلی و رساندن آن به کمترین میزان است تا بهترین فرصت برای دستیابی به اهداف از بالا تعیین شده فراهم شود»²³، پس منابع و ذخایر از نگاه برنامه‌ریزان مخفی نگاه داشته می‌شد و بدین‌سان آن‌ها نیز قادر به برنامه‌ریزی مؤثر و کارآمدی نبودند، زیرا اطلاعات کافی از میزان ذخایر و منابع لازم نداشتند.

من به پیروی از هیلل تیکتین گفتم که شوروی فاقد شیوه‌ی تولیدی معینی بود. این تعریف صرفاً منفی بار معنایی زیادی ندارد، مگر یک یادآوری مبنی بر این که این وضعیت در خود حامل گرایش به فروپاشی است. حالا اجازه دهید تا به این نظریه بار مضمونی بیشتری ببخشیم. اصولاً شیوه‌ی تولیدی چیست؟ شیوه‌ی تولیدی عبارتست از ترکیبی از یک شکل اجتماعی باثبات، نسبتاً هماهنگ و محتوایی مادی. مارکس در بیان موجز و سیاسی خود گفت: «آسیاب دستی جامعه‌ای دارای ارباب زمیندار به ما می‌بخشد و آسیاب بخاری جامعه‌ای دارای سرمایه‌دار صنعتی خلق می‌کند». باید توجه کرد که در ترکیب فوق عناصر نسبت به یکدیگر بی‌اعتنا نیستند، و نوعی تعیین‌شدگی یک‌سویه را به نمایش نمی‌گذارند (این فراز مارکس به اشتباه همچون یک جبرگرایی فناورانه درک شده است)، بلکه آن‌ها به نحو دیالکتیکی با هم در ارتباطند. تنها این شکل است که می‌تواند این محتوا را رشد دهد و تنها این مضمون است که به لحاظ مادی همین شکل را پیکر مند نموده و بازتولید می‌کند. پس شکل اجتماعی سرمایه است که از راه گرایش خود به سمت رقابت و تولید بیشتر، انرژی بخار را خلق می‌کند، و این عامل رشددهنده‌ی عظیمی برای بارآوری کار بود که سرمایه‌داری را قادر ساخت تا همه‌ی شیوه‌های تولیدی پیش‌سرمایه‌داری را مقهور خود سازد. اگر شکل اجتماعی و محتوای مادی در تضاد با هم حرکت کنند موجب دشواری می‌شود. مارکس باور داشت که اجتماعی‌شدن فزاینده‌ی نیروهای تولیدی و فرایندهای کار مرتبط با آن، با پوسته‌ی سرمایه‌داری ناسازگار خواهند شد.

استدلال من این است که روابط تولیدی در شوروی همواره دچار ناسازگاری بین شکل و محتوا بود؛ هیولایی بود که خود را از بین برد. مسئله تنها به شرایط ناخجسته‌ی آغاز آن مربوط نیست. جدا از ابعاد سیاسی ویژه که باید تمیز داده شوند، شوروی کشوری تکافتاده، فاقد منابع و ذخایر انسانی و فنی لازم برای پرهیز از الگوپردازی از فنون موجود سرمایه‌داری بود. اما هنگامی که کارخانه به زیر سیطره‌ی شکل متفاوت اجتماعی درمی‌آید که از «منطق» سرمایه‌بی‌بهره و حاوی تضمین شغلی است، بارآوری نیز از محیط تولیدی رخت برمی‌بندد؛ بهره‌برداری به اندازه‌ی کافی نیست و کنترل باید به شیوه‌ی جدیدی انجام شود، یعنی از سوی دستگاهی بوروکراتیک که از جانب دولتی پلیسی حمایت می‌شود. این وضعیت سپس هم‌گام با آرزوی بوروکراسی برای حفظ و تضمین جایگاه خود در صدر ساختار سلسله‌مراتبی فرماندهی، تقویت و بازتولید می‌شود.

منافع سرمایه‌دار در هم‌سویی با افزایش ثروت اجتماعی قرار دارد، اما منافع فردی بوروکرات چنین مشخص‌های ندارد. به همین دلیل نیز یک شیوه‌ی نوین تولیدی وجود نداشت. آدم اسمیت مدت‌ها پیش نشان داد که سرمایه‌دار در تعقیب منافع شخصی خود به جامعه منفعت می‌رساند. منافع کارگر اما به این شکل دیده‌ی با ثروت اجتماعی گره نخورده است، زیرا دو برابر شدن بارآوری به نحو بیواسطه‌ای به نفع سرمایه‌داری است، اما نیمی از نیروی کار را به ورطه‌ی بیکاری می‌افکند. حالا شاید توجیه‌گران بورژوازی استدلال کنند که رشد ثروت اجتماعی به هر حال به نوعی به ظهور صنایع و بازاستخدام این افراد می‌آن‌جامد، اما این ارتباطی بسیار نامستقیم است و شاید به این دلیل بتوان به کارگران حق داد که در تقلای حفظ مشاغل موجود خود هستند. استدلال به نفع سوسیالیسم همواره به این ایده متوسل شده است که وقتی کارگران «برای خود» کار می‌کنند، آنگاه به افزایش بهره‌وری علاقه‌مند

²² Furedi, F. 1986 The Soviet Union demystified. P. 103.

²³ Furedi, F. 1986 The Soviet Union demystified. P. 104.

خواهند شد و در نتیجه بازسازماندهی فناوری کارخانه در اثر دسترسی کامل به این مزیت برای آن‌ها قابل درک خواهد شد. اما محیط کارخانه در شوروی هیچ راه‌کوره‌ای برای ابتکارات کارگران باز نمی‌گذاشت، و در بسیاری از موارد حذف آنان از امر کنترل بر مازاد، تضمینی برای ایشان فراهم نمی‌کرد تا بدانند تلاش‌های آن‌ها به خودشان یا خانواده‌شان کمکی خواهد کرد. پس نظام شوروی تا این‌جا تفاوتی با سرمایه‌داری نداشت: اما در واقع از سرمایه‌داری هم بدتر بود، زیرا بوروکرات منفرد نیز هیچ علاقه و منفعت بیواسطه‌ای در رشد ثروت اجتماعی نداشت. به یاد داشته باشیم که آن‌ها سهامدارانی در صنایعی تحت کنترل خود نبودند. پاداش‌دهی به آنان منوط بود به وضعیت سیاسی و اولویت‌های سیاسی. به این ترتیب، مقاومت در برابر نوآوری، گرایش به واگذاری مسئولیت اشتباهات به دیگران در هنگام وقوع دشواری‌ها و خطاها، ذخیره‌ی کار و مصالح تولیدی برای مواجهه با شرایط «بورش» در آینده وضعیت متعارف بود. آنچه یک بوروکرات می‌خواهد بالاتر از همه چیز یک زندگی آرام است. علت آن‌چه که اتفاق افتاد «پذیرش تیلوریسم» نبود، بلکه ضرورت حفظ تمایزها و جداسازی‌ها بود تا بدین‌وسیله امتیازات بوروکراتیک توجیه شود و در ضمن از خودسازمان‌گری کارگران نیز پیش‌گیری به عمل آید.

اگر بخواهیم به اصل موضوع برگردیم باید تحلیل اجتماعی را نه از شکل دولت، بلکه از شکل تولید بی‌اغازیم. تولید در شوروی برای سود نبود ولی تولید برای رفع نیازها هم نبود، تولید برای تحقق اهدافی بود که از بیرون بر منطق روند تولیدی تحمیل شده بودند. در مورد سرمایه‌داری می‌دانیم که قانون ارزش زمان‌های کار به لحاظ اجتماعی لازم را از هر کارخانه به دیگری سرایت می‌دهد، و این که جریان‌یابی سرمایه و نوآوری‌های فناوری به نحو دوجانبه‌ای یکدیگر را تقویت می‌کنند. در مورد آن‌جام تولید به سبب نیاز باید برخی نهادهای مولد/مصرف‌کننده را که روابط متقابل اطلاع‌رسانی به یکدیگر را دارند تصور کنیم. اما شوروی فاقد چنین مارپیچ‌های بازخوردی بود! هدف ربطی به نیاز واقعی نداشت و باز هم مهم‌تر هیچ ارتباطی به ذخایر و منابع واقعی و ظرفیت‌های واقعی کارخانه‌ها نداشت. هیچ برنامه‌ی پنج‌ساله‌ای هرگز موفق نبود، بلکه هر ساله مجبور بود به شکل فاحشی دست‌کاری شود. این به اصطلاح برنامه‌ها بی‌معنا بودند، زیرا اطلاعات موجود در نتیجه‌ی انحرافات سیاسی نظام دست‌کاری می‌شدند، و تحقق برنامه تنها روی کاغذ آن‌جام می‌شد و معنای واقعی نداشت. دولت در اقتصاد دخالت می‌کرد، اما نظام دارای نوعی خودگردانی بر اساس منطق درونی خاصی نبود که به قابلیت‌های تولیدی مربوط باشد. پس استدلال من این است که پدیده‌ی شناخته‌شده‌ی گسترش شتاب‌ناک عوامل اصلی تولیدی را که از پس فلج‌شدگی‌های درازمدت وخیم هنگامی می‌آید که محصولات مختلف پیچیده و ظرفیت‌مورد نیاز باشند، نباید مانند تأثیرات یک نوع قانون اقتصادی درک کرد، بلکه اتفاقاً بادی همچون پیامدهای بی‌قانونی درک کرد. ترکیبی از عوامل سیاسی (قهر و شیفتگی داوطلبانه) موجب برطرف کردن مشکلات روی صحنه می‌شوند؛ اما از آن‌جا که هیچ شیوه‌ی تولیدی مستقری وجود نداشت، نظام نمی‌توانست در هنگام کاهش فشار سیاسی خودبه‌خود حرکت کند.²⁴

با وجود نقص‌های عام موجود در کالاها، نظام قادر بود مواد و مصالح، ماشین‌آلات و افراد انسانی را در اثر مصرف‌های گوناگون بر اساس مجموعه‌ای از اولویت‌ها بین شاخه‌های مختلف تولید و توزیع تقسیم کند. همین است که این اقتصاد در هنگام جنگ کارکرد داشت، زیرا تمرکز منابع کمیاب و تمرکز بهترین استعدادها در بخش نظامی می‌توانست منجر به تولید ایپوتنیک بشود (البته وجود امپریالیسم این ترجیح را بر نظام تحمیل کرد، اما شاید نبود آن می‌توانست برای بخش‌های معینی از جمعیت کشور خوشایندتر باشد). با وجود نوعی رشد گسترده (extensive) که ماهیتی به شدت افراط‌کار، اسراف‌کار و تلف‌کننده‌ی منابع داشت، مساله‌ی اصلی همانا عقب‌ماندن از رشد ژرف‌اگرا (intensive) بود. تنها به نمون‌های در این‌جا اشاره می‌کنیم: چگونه نیروهای ذهنی مولد می‌توانند در سطح وسیع اجتماعی رشد کنند، وقتی که حاکمان به افرادی که دستگاه فتوکپی ندارند، اعتماد ندارند؟

برای توجیه منطقی این ادعا که هیچ‌گونه شیوه‌ی تولیدی خاصی در شوروی وجود نداشت، اجازه دهید به ملاحظه‌ی ارنست مندل در این باره بپردازیم. او بین روابط خاص تولیدی که باید همچون خصوصیت تمام نظام‌های اجتماعی درک شوند و یک شیوه‌ی تولید معین تمایز قائل می‌شود. این «یکی از تمایزهای بزرگ آن‌جام شده بین دوره‌های گذار و "مراحل رو به پیش" تاریخ است که مارکس طرح کرده است»²⁵ یک شیوه‌ی تولیدی کل اندام‌واری است که تقریباً خودبه‌خود خود را بازتولید می‌کند و تنها با یک انقلاب خشن اجتماعی ممکن است، نابود شود. «از سوی دیگر، آهنگ روابط تولیدی یک جامعه که در حال گذار بین دو شیوه‌ی تولیدی به سر می‌برد، دقیقاً به دلیل خصلت عموماً ترکیبی این حالت ممکن است کاملاً فروپاشیده شود یا در جهت‌های مختلفی نوسان یابد، بدون این‌که ضرورتاً با یک آشفتگی انقلابی از همان نوع انقلاب اجتماعی روبه‌رو شود که برای گذار از یک شیوه‌ی تولیدی به شیوه‌ی دیگر ضرورت دارد»²⁶ پس در این کشور روابط خاص تولیدی از نوع معینی وجود داشت، اما نظام اجتماعی اندام‌واری از سوخت و ساز وجود نداشت.

24 سؤالی جالب اما خوب پرورنده نشده (که ریکاردو بلوفیوره از من پرسید) مبنی بر این حدس و گمان است که آیا در غیاب جهان پیشرفته‌تر بیرونی و در حال رقابت با شوروی، این کشور می‌توانست نقایص و ناکارآمدی‌های خود را پیوسته به‌طور خودبه‌خود حل کند. این پرسش یادآور این نکته است که جنگ با اقتصادهای برتر بود که تزاریسیم روسیه را از بین برد.

25 Mandel, E. 1978 „On the Nature of the Soviet State“p. 28.

26 Mandel, E. 1978 „On the Nature of the Soviet State“p. 29.

کل تجربه گواه نگاه خردمندانه‌ی مارکس مبنی بر خصلت تعیین‌کننده‌ی اقتصاد در مقابل سیاست است. نخبگان می‌خواستند یک طبقه‌ی حاکم حقیقی باشند و به نظر می‌رسید که همه‌ی قدرتی را که هر طبقه حاکمی آرزو می‌کند در دست خود متمرکز کرده بودند: ک. گ. ب، گولاک و میلیون‌ها تربیت‌یافته‌ی حزبی، اما به رغم این همه نتوانستند بر تولید چیره شوند؛ آن‌ها انبوهی «برنامه»، «حکم و دستور»، «فرمان»، «اصلاحات» و نظایر آن از آستین خود بیرون کشیدند و بر سر جامعه بارانند، اما قادر به اجرای نقش مناسب خود نبودند. داستان به همین سادگی بود.

برای خلاصه‌ی مطلب باید گفت: در دوره‌ی پیشاسرمایه‌داری شکل سرمایه وجود داشت، اما در دوره‌ی سرمایه‌داری است که سیطره‌ی خود را بر سپهر تولید استوار کرد و این سپهر مادی را به نقش مضمون شایسته‌ی خود آفرید، در دوره‌ی پساسرمایه‌داری این شکل سرمایه از بین رفت، اما پیش‌شرط‌های مادی آن به شکل رادیکالی متحول نشدند، بلکه تنها در چارچوب روابط جدید اجتماعی مدیریت شدند، و نتیجه‌ی این وضع، فرایند کنترل‌ناپذیر کژدیسه شدن مبنای مادی بود که در بستر عدم‌موفقیت فاحش و دائمی در دستیابی به شکل و محتوای یک اندام‌وارگی جدید ایجاد شد.²⁷

فراسوی سرمایه

در بخش نهایی این مطلب به کتاب ایستوان مزاروش می‌پردازم که استدلال‌های چشمگیری در ارتباط با موضوعات طرح شده در بالا دارد. این کتاب حاوی نظریه‌ای در باره‌ی گذار است که ارزش بحث مستقل بر این مینا را دارد، همچنین از آن‌جا که بر دیدگاه من در باره‌ی شوروی روشنی بیشتری می‌اندازد و این بخش از دیدگاه من با نوشته‌ی او همپوشانی دارد، نیز حائز اهمیت است. مزاروش با اعلام دوباره‌ی ضرورت بدیلی سوسیالیستی، همزمان دلایل سقوط شوروی را نیز بررسی می‌کند. همان طور که نام کتاب فراسوی سرمایه خاطر نشان می‌کند، موضوع اصلی کتاب طرح این تز است که نه تنها رفتن به فراسوی «سرمایه‌داری» ضرورت دارد، بلکه باید یکسره به فراسوی «سرمایه» رفت. پس بسیاری از مسائل به انسجام این تمایز منوط است. به ویژه این تمایز برای توصیف آن دسته از رژیم‌های تولیدی شبیه نوع شوروی همچون رژیم‌هایی «پس‌سرمایه‌داری» استفاده می‌شود که البته هنوز تحت سیطره‌ی «سرمایه» هستند. او بر این نظر است که «تراژدی جوامع پس‌سرمایه‌داری از نوع شوروی این بود که آن‌ها مسیر کمترین مقاومت را برگزیدند، یعنی وضع‌کردن سوسیالیسم بدون آن‌که به نحوی بنیادی بر پیش‌شرط‌های مادی نظام سرمایه غلبه کنند.»²⁸ این موضوع در فصل جالبی در باره‌ی «تغییر شکل‌های حاکمیت سرمایه» بحث شده است. سوخت و ساز سرمایه مبتنی بر چیرگی آن بر کار بیگانه، چیرگی ارزش مبادله بر ارزش مصرفی و تقسیم کار سلسله مراتبی است که بنا به ضرورت گسترش به پیش رانده می‌شود. سرمایه‌داری به منزله‌ی نظامی که منطق و انسجام خاص خویش را دارد، نمی‌تواند تغییر کند مگر این که نظم سوخت و ساز اصلی آن با نظمی جدید جایگزین شود، از راه بزک و پیرایه‌های ظاهری و سرهمبندی امور (یعنی ترتیبات حقوقی)، تغییر چنین بنیادهایی اساساً ممکن نیست. پس مزارش استدلال می‌کند که بدون فراتر رفتن عملی و ایجاد از عملکرد سوخت و ساز سرمایه، «کار در حالت تسلیم‌طلبانه‌ی خویش به بازتولید قدرت سرمایه علیه خود و بر فراز خود ادامه می‌دهد.»²⁹

مزاروش نتیجه می‌گیرد که «هدف واقعی تحولی‌رهای بخش، نابودی کامل سرمایه در حکم یک شیوه‌ی تمامیت‌گرای کنترل‌کننده و رفع سلطه‌ی آن بر سوخت و ساز اجتماعی است، نه حذف ساده‌ی سرمایه‌دار همچون شخصیت‌یابی به لحاظ تاریخی معین سرمایه.»³⁰ او در مصاحبه‌ای این نظر را بسط داد: «بوروکراسی بیانگر کارکردی از این ساختار فرماندهی تحت شرایطی تغییر یافته است، جایی که در غیاب سرمایه‌دار خصوصی ناچارید معادلی برای آن بیابید که همانا کنترل است.»³¹

تمایز بین سرمایه و سرمایه‌داری در یک روایت، شبیه به تمایز ایجاد شده در این کتاب است، زیرا روشن است که بازرگانان و رباخواران پول را مدت‌ها پیش از این که سرمایه در تولید چنگ بیندازد و نظام مدرن سرمایه‌داری صنعتی را ایجاد کند، به منزله‌ی سرمایه به کار می‌گرفتند. اما نکته‌ی جدید استدلال شده این است که سرمایه می‌تواند پس از سرمایه‌داری هم زنده بماند. پس اجازه بدهید ابتدا به تعریف او از سرمایه‌داری بپردازیم: او استدلال می‌کند که نظام سرمایه‌داری تنها مربوط به آن دوره‌ی خاص از تولید سرمایه است که در آن:

«(1) تولید برای مبادله فراگیر شده است، (2) نیروی به کالا تبدیل شده است، (3) انگیزه‌ی کسب سود اصلی‌ترین اصل تنظیم‌کننده‌ی تولید است، (4) سازوکار اصلی برای استخراج ارزش اضافی و جدایی بنیادی ابزار تولید از تولیدکنندگان به شکل درونی اقتصاد

27 البته پشت سر نهادن یک دوره‌ی گذار کم یا بیش طولانی به سمت سوسیالیسم ناگزیر است، اما می‌توان استدلال کرد که امور حالت دیگری به خود خواهند گرفت، چنانچه این گذار در پرتو وجود توأمان نیروی کار ورزیده و دانش‌آموخته و سنتی دمکراتیک ادامه‌ی زیرنویس از ص. قبل - انجام شود، در این صورت خودمدیریتی و پیشرفت سیاسی یک امکان واقعی می‌تواند باشد.

28 Maszaros, I 1995 Beyond Capital, p. 621.

29 Maszaros, I 1995 Beyond Capita, p. 494.

30 Maszaros, I 1995 Beyond Capita, p. 369.

31 Maszaros, I 1995 Beyond Capita, p. 981.

بدل شده است، (5) ارزش اضافی را اعضای طبقه‌ی سرمایه‌دار به طور خصوصی تصاحب می‌کنند، (6) تولید سرمایه‌داری به علت الزام رشد و گسترش گرایش به ادغام جهانی دارد.³² بنا به نظر مزاروش، از این تعریف نتیجه می‌شود که شخص نمی‌تواند در جوامع پسامسرمایه‌داری از «سرمایه‌داری» به آن شکلی که می‌شناسیم سخن بگوید.³³ اما در عین حال می‌گوید که «سرمایه» حکومت خود را در چنین جوامعی حفظ می‌کند. در این صورت باید پرسید، تعریف «سرمایه» چه باید باشد تا با این جان به در بردن‌ها سازگار باشد؟ او بر این نظر است که شرایط ضروری برای تمام شکل‌های قابل درک از رابطه‌ی سرمایه - از جمله انواع پسامسرمایه‌داری - به این ترتیب است:

«(1) جدایی و بیگانگی شرایط عینی فرایند کار از خود کار، (2) تحمیل چنین شرایط بیگانه‌کننده‌ای بر کارگران در مقام قدرت جداگانه برای اعمال فرماندهی بر کار، (3) شخصیت‌یابی سرمایه به منزله‌ی «ارزش خودمدار»³⁴ که در پی خودگستری خویش است - بوروکرات معادل پسامسرمایه‌داری، سرمایه‌دار خصوصی است، (4) کار هم خواه در شکل مزدبگیر نظام سرمایه‌داری یا در شکل «کارگر اجتماعی» پای‌بند به هنجار نظام پسامسرمایه‌داری شخصیت (بیرونیت) می‌یابد.»

مزاروش چنین نتیجه می‌گیرد: «تا زمانی که چهار شرط اصلی بالا که تکوین‌بخش "نظام انداموار" سرمایه هستند به کلی منهدم نشده باشند، سرمایه همواره می‌تواند شکل حاکمیت خود را تغییر دهد.»³⁵ نوآوری اصلی مفهومی مزاروش ایجاد تمایز بین سرمایه و سرمایه‌داری است. حال اجازه دهید تعریف‌های مزاروش از این موضوعات را بررسی کنیم. تعریف پنج نکته‌ای که او از سرمایه‌داری به دست می‌دهد منطقی است، اما قصد دارم آن را در جایی که نقطه‌ی قوت آن محسوب می‌شود به چالش بگیرم، یعنی این معیار که ارزش اضافی را اعضای طبقه‌ی سرمایه‌دار به نحو خصوصی تصرف می‌کنند. سرمایه‌داری به هیچ‌رو به نحو ذاتی به چنین تصرف شخصی در معنایی ساده استناد داده نمی‌شود. روشن است که از نظر مارکس دشمن اصلی سرمایه است و سرمایه‌دار صرفاً همچون «شخصیت‌یابی سرمایه» توصیف می‌شود، اگر چه سرمایه بدو شکل «سرمایه‌دار» را به خود گرفت، اما این امر موجب نمی‌شود تا رابطه‌ی سرمایه را بر این اساس تعریف کنیم، زیرا این فقط موضوعی است مربوط به فردیت‌یابی سرمایه‌ها نسبت به یکدیگر به سان پیکره‌های ارزش، و فرودستی کار زنده در برابر کار مرده. مارکس در جلد سوم هنگام بحث پیرامون شرکت‌های سهامی مرتکب اشتباهی شد (شرکت‌هایی که به واسطه‌ی مقیاس فزاینده‌ی نیروهای اجتماعی تولید ضرورت یافتند)، زیرا آن‌ها را همچون نفی سرمایه‌داری درون سرمایه‌داری توصیف کرد.³⁶ برعکس، هر حالت ویژه‌ای که در آن شخص به عنوان سرمایه‌دار منفرد با شخصیتی حقوقی جایگزین شود (که در چارچوب قانون تنها دغدغه‌اش حمایت از سرمایه‌گذاری سهامداران است)، می‌تواند به شکل نابتری از سرمایه‌داری منجر شود. حتی در حالت آزمایشی خیالی می‌توان تصور کرد که سرمایه با وجود از بین رفتن طبقه‌ی سرمایه‌دار زنده بماند. نهادهایی همچون صندوق‌های بانثستگی و شرکت‌های بیمه، نقش برتری در سهامی‌ها دارند؛ تنها کافی است تصور کنیم که در نتیجه‌ی مالیات‌بندی کیفری بر ارث، افراد سرمایه‌دار همه بیرون رانده شوند و دارایی‌ها از سوی این نهادها تصرف شود. اما اگر شرکت‌ها همگی در تملک صندوق‌های بازنشستگی باشند، چنین چیزی منجر به ایجاد تغییری در سوخت و ساز اصلی نمی‌شود (همان طور که املاک کلیسا در دوره‌ی فنودالیت، که افراد نافع از آن‌ها صاحبان‌شان نبودند، عموماً به همان شکلی اداره می‌شد که املاک ارباب‌های هم‌دوره‌ی آن‌ها).

حال بیایید به تعریف مزاروش از سرمایه بازگردیم. نیاز ساختاری در استدلال او این است که ضابطه‌ی تعریف سرمایه مجردتر از آن نوعی باشد که مربوط به سرمایه‌داری است تا به این ترتیب سرمایه‌داری را بتوان به یک شکل نظام سرمایه احاطه کرد، اما درجه‌ی تجرید آن نباید به حدی تنگ باشد که منجر به درک نظام‌های فاقد رابطه‌ی سرمایه، همچون نظام سرمایه‌داری شود. فکر می‌کنم که این درجه از گذشت در واقعیت ممکن نیست و خود مزاروش نیز در اثبات چنین چیزی موفق نبوده است. تعریف چهارقسمتی او از سرمایه‌داری را می‌توان به دو قسمت فروکاست، زیرا موضوعات 1، 2 و 4 همه در باره‌ی بیگانگی کارگران است، در حالی که موضوع 3 به حضور سرمایه استناد می‌کند که در این‌جا همچون «ارزش خودمدار» تعریف می‌شود «که به دنبال خودگستری خویش است». اما روشن نیست مزاروش تا چه اندازه از ما انتظار دارد اصطلاح «ارزش» را در این‌جا جدی بگیریم. زیرا او خود عموماً از ارزش اضافی سخن نمی‌گوید، بلکه از کار اضافی حرف می‌زند، مثلاً می‌گوید «انباشت سرمایه» در شوروی «با اخذ کار اضافی تأمین می‌شد که از سوی سپهر سیاسی کنترل می‌شد».³⁷ اما شل و سفت کردن «ارزش اضافی» و «کار اضافی» ناروا است - وجود کار اضافی (که ویژگی مشترک همه‌ی شیوه‌های تولیدی استثمارگرانه است) به هیچ‌رو بر وجود سرمایه دلالت نمی‌کند که بنا بر هرگونه خوانش معقول از مارکس به معنای ارزش انباشت شده از راه کسب سود است. باید پرسید معنای مفهوم سرمایه نزد مزاروش چیست، هنگامی که هیچ ارجاعی به ارزش، ارزش اضافی یا سود نمی‌دهد؟

³² Maszaros, I 1995 Beyond Capita, p. 630.

³³ Maszaros, I 1995 Beyond Capita, p. 631.

³⁴ Marx, K. 1973 Grundrisse, p. 303.

³⁵ Maszaros, I 1995 Beyond Capita, p. 617.

³⁶ Marx, K. 1981 Capital Volume III pp. 567-69.

³⁷ Maszaros, I 1995 Beyond Capita, p. 780.

این اصطلاح نزد او تنها می‌تواند با نظامی انداموار از کنترل سوخت و ساز مرتبط باشد که در قالب ارزش مصرفی قابل درک است، ولی سازمان تولید مادی در این‌جا همچون سرمایه توصیف می‌شود که به واسطه‌ی همین سازمان تولیدی، کار را تابع اهداف خودگستری کنترل‌ناپذیر خود می‌کند، و به این ترتیب این آخری، یعنی خودگستری آن، باید همچون ارزش‌افزایی درک شود، اما ارزش‌افزایی بدر این‌جا به معنای گسترش کارخانه و تولید است. در این‌جا با دو مورد اشتباه رویه‌رو هستیم. چنین نظامی موجب ایجاد انباشت سرمایه نمی‌شود، همان‌که برای شکل ارزش ضرورت دارد، و در شوروی نیز هیچ‌گونه گرایش درون‌ماندگاری به ابراز خود نشان نمی‌داد. هر کسی هم می‌باید موافق باشد که سرمایه ذاتاً مبتنی بر نیروی محرکه‌ی انباشت است. در واقع، مزاروش از مسیر خود خارج می‌شود تا ثابت کند که این وضعیت هنوز در مورد شوروی اعتبار دارد:

«الزام انباشت مبتنی بر محرکه‌ی گسترش می‌تواند تحت شرایط تغییر یافته‌ی اقتصادی نیز تحقق یابد؛ نه تنها بدون وجود "انگیزه‌ی شخصی کسب سود"، بلکه همچنین بدون مقتضیات عینی آفرینش و کسب سود، که تنها در انواع مختلف نظام سرمایه به نظر می‌رسد ضرورتی مطلق باشد... طی دهه‌های متمادی از حیات اقتصادی شوروی، سطح بالایی از انباشت کار اضافی که نظام سیاسی از آن حمایت می‌کرد ممکن گشت، بدون این‌که به نظام سرمایه‌داری و رویکرد ضروری آن به کسب سود کوچک‌ترین شباهتی داشته باشد».³⁸

چنین چیزی به نظر من سخت غریب است، در سرمایه‌داری ما شاهد هژمونی شکل‌های ارزش بر تولید هستیم که به ویژه شامل شکل سرمایه می‌شود - به این معنا که تولید برای تولید انجام نمی‌شود، بلکه تولید برای سود انجام می‌شود. سرمایه به منزله‌ی سوژه اساساً شکل ارزش است و نمی‌تواند با الغای کسب سود زنده بماند. آنچه در شوروی انباشت می‌شد سرمایه نبود، بلکه ابزار تولیدی بود که فاقد شکل سرمایه بود. دیگر این‌که بتوارگی انباشت در «سوخت و ساز منظم» ریشه نداشت، بلکه از امیدواری‌های کنترل‌کنندگان نشأت می‌گرفت که «اهداف» بیرونی را به نحو تروریستی بر آن تحمیل می‌کردند. چنانچه شوروی در مقام «سرمایه» به واقع رویکردش معطوف به گسترش بود چگونه می‌توانست مرتکب خطای مهلک نبود نوآوری شود که سرانجام نیز به رکود و انحطاط دائمی کشور انجامید؟ فارغ از این‌که اقتدار سیاسی چگونه مثلاً بنا به دلایل بیرونی دولت، در تلاش برای ترساندن یا تشویق تولیدکنندگان اقتصادی برمی‌آمد، اقتصاد خود با لختی و رکودی کمی به این همه پاسخ می‌داد و به این دلیل نوآوری در این کشور به کلی به گل نشست.³⁹ این به گل‌نشستگی اهمیت فوق‌العاده‌ی سیاسی دارد، زیرا فقدان توانایی برای «رسیدن» به غرب و شکست در دستیابی به رشد واقعی در سال‌های حکومت ژرف، نظام را، حتی در چشم کسانی که از آن نفع می‌بردند، فاقد مشروعیت کرد و آن را دست‌خوش انفجار و فروپاشی از درون ساخت. مزاروش در نکته‌ی 3 از بحث خود چنین استدلال می‌کند که بوروکرات همان معادل پسا سرمایه‌داری سرمایه‌دار خصوصی در مقام نماینده‌ی سرمایه است. یقیناً بوروکرات نماینده‌ی آن سوخت و ساز اجتماعی است که به دلیل خلع فاعلیت کارگران ساختار یافته است؛ اما کنترل کارگران به معنای علاقه به خودگستری نیست، بلکه ناشی از اجبار پاسخ‌گویی به اهداف از بیرون تحمیل شده است، در نتیجه نه سرمایه و نه هیچ شخصیتیابی جدیدی از آن (بوروکرات) نمی‌تواند معنایی داشته باشد. حقیقت این است که کارخانه‌ی شوروی در مقام وارث مادیت‌یابی سرمایه، دارای سلسله مراتب ناشی از تقسیم کار و تبعیت تولیدکنندگان بیواسطه از اهداف بیگانه بود. با بیان این نکته ما تعریف مزاروش را به نحو مؤثری به سه نکته‌ی دیگر آن فروکاسته‌ایم که مربوط به این ادعاست که شوروی همچون نظام سرمایه‌داری مبتنی بر استثمار کار بیگانه شده بود.

اجازه دهید در باره‌ی ادعای مزاروش در ارتباط با بخش دیگری از هسته‌ی اصلی تعریف او از سرمایه بحث کنیم که شامل «جدایی و بیگانگی شرایط عینی فرایند کار از خود کار، تحمیل این شرایط عینی‌یافته و بیگانه بر کارگران همچون نیروی جداگانه به قصد فرمان دادن بر کار در راستای تعقیب «خودگستری» است. روشن است که فضای بسیاری را باید وقف بحث پیرامون چنین تعریفی از سرمایه کرد. همان‌طور که استدلال کرده‌ام بدون نیروی محرکه‌ی خودارزش‌افزایی که شرایط تولیدی را به جنبش و تحرک وامیدارد، گرایش درون‌ماندگار دیگری به گسترش وجود ندارد، از سوی دیگر، درست است که سازمان کار هم به لحاظ مادی و هم اجتماعی در نگاه نخست به سمت اعمال «فرماندهی بر کار» گرایش دارد، اما اسناد تجربی (نگاه شود به کتاب‌هایی که پیشتر نام برده شدند) نشان می‌دهند که چنین رویکردی به نحو قابل تحقیری در دست‌یابی به اهداف خود شکست خورد. دقیقاً از این رو که آن «شیوه تولیدی» که کارخانه‌ها در قالب آن به فعالیت مشغول بودند به نحو عمیقی تغییر کرده بود.

یک تقابل جالب توجه بین مارکس 1844 و مارکس 1857 وجود دارد، مارکس نخست فنودالیسم و سرمایه‌داری را تحت مقوله‌ی عمومی بیگانگی شرایط کار از کارگران با هم درآمیخته است و مارکس دومی دغدغه جدی‌اش جداسازی شکل سرمایه‌داری از دیگر اشکال پیش‌سرمایه‌داری بر این مبنا بود که در نظام سرمایه‌داری کارگر برای یافتن کار به مرحمت و لطف تصمیمات مالک خصوصی رها شده است، در حالی که در فنودالیسم نظام اشتراکی و جماعتی تولید مقدم بر تولیدکننده‌ی بیواسطه بود و او را در

³⁸ Maszaros, I 1995 Beyond Capital, p. 789.

³⁹ نکته‌ی مهم فنی این است که ارزش اضافی بر رقابت بین سرمایه‌ها مبتنی است. بدون این رقابت، روابط مسلط و چیرگی باید از طریق پیش‌برد تولید مبتنی بر ارزش اضافی مطلق و رشد گسترده تحکیم و تثبیت شود، اما چنین چیزی برای قدرت بخشیدن به سازوکار رشد ژرفاگر ناکافی است.

خود جای می‌داد. حال اگر ما درباره‌ی این تمایز توسط مارکس در سال 1857 ببیندیشیم در می‌یابیم که در شوروی «جماعت» مقدم بر کار بود، زیرا همچون وضعیت موجود در فنودالیسم، کارگر در این‌جا نیز باید کار می‌کرد، اما اخراج او ممکن نبود. به همین دلیل برشمردن اصطلاح «بیگانگی» از سوی مزاروش در تعریف بالا اشتباه است. در واقعیت هیچ‌گونه جدایی از کارگران از شرایط تولید وجود نداشت؛ مدیران شوروی گرفتار کارگران بودند، همان‌طور که قلمروهای اربابی فنودال‌ها با رعیت‌ها تکمیل می‌شدند. مارکس 1844 فنودالیسم را همچون نظامی مبتنی بر غلبه‌ی شرایط کار بر کارگران درک می‌کرد، اما مارکس 1857 اصرار دارد که سرمایه‌داری با فنودالیسم تفاوت دارد، زیرا کارگر در نظام فنودالی در وحدت با شرایط کارش فرض می‌شود، در حالی که در سرمایه‌داری او از شرایط کارش جداست و «در جستجوی کار» است. از این جهت باید روشن باشد که الگوی شوروی مصداق الگوی فنودالیسم است. حتی اگر شرایط بر کارگر غلبه دارد باز هنوز حقیقت این است که یک اجتماع جماعت‌محور پیش‌فرض تولید است که همزمان مردم را وادار به کار می‌کند و وجود کار را هم تضمین می‌کند. دقیقاً همچون مورد فنودالیسم، بیقدرتی تولیدکننده‌ی بیواسطه در شوروی مبنای سیاسی داشت، به جای این که مبنای آن در «جدایی» اقتصادی از شرایط تولیدی باشد، دست کم آن‌ها خود بخشی از این شرایط بودند.

قوی‌ترین استدلال مزاروش این است که در شوروی تابعیت واقعی کار از سرمایه حفظ شده بود. تابعیت واقعی در ابتدا در ارتباط با علاقه‌ی سرمایه به تولید ارزش مطرح شد: پس معنای این اصطلاح و سواس سرمایه به صرفه‌جویی در زمان و خارج کردن کنترل فرایند تولید از دست تولیدکنندگان بیواسطه است. اما هنگامی که کارخانه از کنترل ارزش خارج می‌شود و به داخل حیطه‌ی جدیدی از رابطه‌ی تولیدی پا می‌گذارد، همان‌طور که منابع تجربی نیز نشان می‌دهند، از بار معنایی این نوع «فرماندهی» به شکل چشمگیری کاسته می‌شود، اما مزاروش به‌درستی اصطلاح «فرماندهی» را همچون چیزی مطلقاً ضروری برای رابطه‌ی سرمایه ذکر می‌کند و آرزوی «ریشه‌کن شدن کامل سرمایه را از حیطه‌ی سوخت و ساز اجتماعی به منزله‌ی فرماندهی بر کار» دارد.⁴⁰ او با برشماری چند نقل‌قول قصد پُررنگ کردن موضع خود را دارد، به ویژه با ذکر فرایز از گروندریسه که مارکس در آن درباره‌ی «یک قدرت عینی هیولایی» سخن می‌گوید که «به شرایط شخصیت‌یافته‌ی تولید یعنی سرمایه تعلق دارد».⁴¹ این نقل‌کلید درک همه‌ی رویکرد مزاروش است. رویکرد شخص من عکس رویکرد اوست؛ قدرت هیولایی شرایط تولید بر کار ناشی از این واقعیت است که این قدرت مادیت‌یابی شکل سرمایه است، که به علت شخصیت‌یابی سرمایه در اثر استقلال ارزش ایجاد می‌شود، یا دقیق‌تر بگوییم، این وضع ناشی از چیرگی ارزش خودارزش‌افزا در حکم شکل است، آن هم هنگامی که شرایط عینی به محتوای آن تبدیل شده باشد. «قدرت هیولایی» سازمان کارخانه توسط ضرورت ارزشیابی شکل گرفته و به همین سبب مادیت‌یابی سرمایه است. با این که نظام کارخانه به سبب تصرف فاعلیت کارگر ترتیب داده شده، سوژه‌ی متقابل که اعمال فرماندهی می‌کند، ارزش خودارزش‌افزا است و نه این پوسته‌ی مادی. جای دادن سرچشمه‌ی مسئله در کارخانه‌جات و نادیده گرفتن شکل اجتماعی آن‌ها، به هنگامی که شرایط کار توسط سرمایه سازمان یافته است و بر تعیین شکلی استوار است، خطایی است معمول. اما سازمان جداشده از شکل اجتماعی هیچ قوه‌ی محرکه‌ای برای گسترش ندارد. این نظر به غلط چنین می‌پندارد که تنها شیوه‌ی عملکرد کارخانه همان است که برای آن طراحی شده بود و در نتیجه برای شخصیت‌یابی مناسب خود جایگزینی برای سرمایه‌دار خصوصی می‌طلبد. پس اگر به همان شیوه‌ی عمل خود تحت نظام سرمایه‌داری ادامه بدهد، ناچار می‌توان گفت که همان سرمایه است. به نظر می‌رسد این همان نکته‌ی مورد نظر مزاروش باشد.

مزاروش در عمیق‌ترین سطح فلسفی، مفهوم وارونگی سوژه - ابژه را عمومیت می‌بخشد. «ابتدا» سوژه به معنای تولیدکننده است و ابژه به معنای شرایط تولید که شامل ابزار مورد استفاده‌ی کارگر هم می‌شود. چنان‌چه کسی اسن وضعیت را وارونه کند، آنگاه کارگر به سادگی ابژه‌ی «اعمال فرماندهی» و سوژه به «شخصیت‌یابی شرایط تولیدی» می‌شود؛ از این‌جا روشن است که مزاروش سرمایه را چگونه درک می‌کند. با این که مارکس در برخی از نوشته‌های خود شواهدی دال بر حمایت از این خوانش را به دست داده، اما این شرح نادرستی از آن چیزی است که واقعاً در سرمایه‌داری اتفاق می‌افتد. حائز اهمیت است که بدانیم که مارکس در 1867 بسیار پیشتر از این که به بحث تولید بپردازد، سرمایه را همچون «سوژه»⁴² تعریف می‌کند، او به روشنی آن را همچون «جنبه‌ی رشدیافته‌ای از گردش» M-C-M تعین می‌بخشد.

مزاروش هنگامی که واقعاً به تفصیل بحث می‌کند که سرمایه دقیقاً چگونه خود را استقرار بخشیده است، نه بر شکل‌های سرمایه، بلکه بر سطح تولید متمرکز می‌شود، با این که درست است که کارگر شرایط تولید را همچون نیروی بیگانه تجربه می‌کند، و در واقع او حتی کار خود را نیز همچون چیزی بیگانه می‌نگرد، اما این درک گمراه کننده است، زیرا سوژه‌ی حقیقی یعنی سرمایه، شرایط شخصیت‌یافته‌ی تولید نیست، بلکه ارزشی خود ارزش‌افزا است که با فرمول M-C-M تعریف می‌شود، و هنگامی که این دور به درون تولید نشت می‌کند، و به M-C...P...C-M تبدیل می‌شود، شرایط کار را همچون چیزی بیگانه نسبت به کارگر تکوین می‌بخشد.

⁴⁰ Meszaros, I 1995 Beyond Capital, p. 619.

⁴¹ Marx, K. 1973 Grundrisse, p. 831. Quoted Meszaros, I 1995 Beyond Capital, p. 620.

⁴² Capital volume I, p. 255, and Marx, K. 1973 Grundrisse, p. 266.

مزاروش تلاش می‌کند تا از کار (یعنی کار بیگانه‌شده) به سمت سرمایه برود، بدون این که به نحو جدی به موضوع «گردش رشدیافته» فکر کند، بدین ترتیب راه برای او باز است تا کار بیگانه‌شده در شوروی را با حاکمیت سرمایه همسان بداند؛ زیرا او سرمایه را همچون چیزی یکسان با بیگانگی شرایط مادی کار از کارگر می‌داند: چون چنین بیگانگی در شوروی ادامه داشت، او آن را به نادرستی مانند بیگانگی بنیان نهاده شده بر سرمایه درک می‌کند. چنین می‌پندارد که در نظام مبتنی بر سرمایه، استقلال شرایط مادی تولید مساله است، در حالی که در واقع استقلال ارزش و تحمیل خودارزش‌افزایی ارزش بر تولید است که ریشه‌ی مساله است، و سازمان کارخانه مادیت‌یابی سرمایه است.

مزاروش بارها استدلال می‌کند که سرمایه تا هنگامی که یک نظام انداموار دیگر یعنی سوسیالیسم جایگزین آن نشود، همچنان سر جای خود باقی است.⁴³ آنچه کمبودش در این جا حس می‌شود این احتمال است که شاید چیز دیگری به جای آن بنشیند، یعنی گون‌های از نفی سرمایه را تجربه کنیم که هنوز البته فراتر رفتن از سرمایه نیست؛ این حیات متناقضی خواهد بود که دقیقاً به این دلیل و به لحاظ انداموارگی نظامی ذاتاً ناهماهنگ است که در نتیجه فاقد هر گونه موتور درون‌ماندگار بازتولیدی است. اما آن گونه نفی سرمایه که موفق به فراتر رفتن از سرمایه نمی‌شود، باز هم ضرورتاً نفس سرمایه محسوب می‌شود که از سرمایه عقب می‌افتد. (بدین ترتیب درک کارگران شوروی که گویی رعیت بودند و شیفتگی اولیه‌ی آن‌ها نسبت به بازار به عنوان یک نوع رهایی قابل فهم است.)

مزاروش مشخصاً در هنگام طرح این استدلال درست می‌گوید که موضوع انقلاب سوسیالیستی تنها انتقال قدرت سیاسی یا توزیع ثروت نیست، بلکه موضوع آن تغییر سوخت و ساز اجتماعی اصلی ایجاد شده توسط سرمایه است، یعنی تحول ساختار تولید مادی و انحلال سلسله مراتب تقسیم کار. او مشخصاً حق دارد وقتی که اعلام می‌کند که نظام‌های اجتماعی پسا سرمایه‌داری در دستیابی به این فراتر رفتن ایجابی و مثبت ناکام ماندند، و ظهور «بوروکراسی» نیز تنها بر این مینا قابل توضیح است. مفهوم‌پردازی این مساله در قالب جان به در بردن «سرمایه» در فراسوی «سرمایه‌داری» بسیار جالب است، اما با این که هر دوی ما «مرحله‌ی سرمایه» را در شوروی ملاحظه می‌کنیم، آنچه من مادیت‌یابی سرمایه می‌بینم مزاروش همچون خود سرمایه درک می‌کند. فصل مشترک من و مزاروش در این نظر است که چیزی از دوره‌ی گذشته همچنان به جا مانده، اما تفاوت من او در پیوند با بررسی آن چیزی است که زنده مانده است. این تفاوت موجب طرح موضوعات جالبی در پیوند با مفاهیم درگیر در این بحث می‌شود. مزاروش سوخت و ساز اجتماعی سرمایه را با نظام بده‌بستان/معاوضه‌ی مادی همسان می‌پندارد، اما در نگاه من این سطح از سوخت و ساز اجتماعی را نمی‌توان چیزی دارای انسجام انداموار و خودپویا درک کرد. بلکه آن را تنها می‌توان حامل سوخت و ساز آرمانی و فرودست آن درک کرد که همانا تعویض درونی میان ارزش‌های تکوین‌دهنده‌ی زندگی سرمایه است. پس مسیر اصلی در انتقاد من از مزاروش این است که او به شکل ارزش سرمایه و گسترش درونی آن در تعقیب سود توجه کافی ندارد.

آیا این تفاوت بین ادعای من مبنی بر این که مادیت‌یابی سرمایه بود که جان به در برد و نظر مزاروش که گویا سرمایه است که به حیات خویش ادامه می‌دهد، چیزی به جز در معناشناسی است؟ بله چیزی به جز این است، زیرا نظر من توضیح بهتری پیرامون سقوط شوروی می‌دهد.

نتیجه

استدلال من این بود که در شوروی سوخت و ساز سرمایه دچار اختلال شد بی این که بدیلی جای آن را بگیرد، نظام ایجاد شده در نبود انسجامی انداموار، هنگامی که شرایط استثنایی همچون بسیج انقلابی، دوره‌ی ترور و جنگ به پایان خود رسید، قادر به سرپا ماندن نبود. شوروی را باید نفی سوسیالیسم در چارچوب سوسیالیسم و گرایش به بنیان‌گذاری دوباره‌ی سرمایه‌داری درک کرد و همان طور هم شد. زیرا مزایای مالکیت اجتماعی تنها از راه خودمدیریتی ممکن می‌شود، اما از آن جا که سرمایه‌ی مادیت‌یافته بدون شکل اقتصادی سرمایه برای جهت دادن آن حفظ شد، پس دیگر هیچ راهی برای تشویق کارآمدی وجود نداشت، اراده‌گرایی، قهر، تشویق، همه ناکام ماند. از این جهت بحران مزمن عدم بهره‌برداری از منابع و ذخایر، اسرافکاری شدید، محصولات بدون کیفیت، و سقوط نهایی به سرنوشت شوروی تبدیل شد. یقیناً اگر نظام کارخانه‌ای که سرمایه در آن مادیت یافته بر جای خود باقی بماند، در این صورت نمی‌توان از سوسیالیسم سخن گفت، اما برعکس چنانچه قانون ارزش که از راه رقابت سرمایه‌داری جاری می‌شود، قدرت عمل خود را از دست بدهد، ما با ساعت بدون فنر روبه‌رو خواهیم بود.

⁴³ Maszaros, I 1995 Beyond Capital, p. 617, p. 622.